شاهنامه منثور(۶)

افراسیاب، پادشاه حیله و نیرنگ

چو افراسیاب آن سخن‌ها شنود
خوش آمدش، خندید، و شادی نمود
ز لشکر گزید از دلاور سران
کسی کو گراید به گرز گران

از میان پادشاهان و پهلوانان سرزمین دشمن، افراسیاب را بر گزیده و فرازهایی از زندگی، پهلوانی‌ها، برادر کشی، و افکار پادشاهی او می‌پردازیم.

افراسیاب فرزند پشنگ تورانی بود.

پشنگ پادشاهی توران زمین بود و از منوچهر (پادشاه ایران) کینه به دل داشت. اما چون توان رزمی نداشت و خود را در برابر جهان پهلوان سام (پدر بزرگ رستم) ناتوان می‌دید در کمین نشسته بود تا زمان مناسب فرا رسد. با مرگ منوچهرشاه و آغاز پادشاهی نوذر این شرایط مناسب آمد:

پس آنگه ز مرگ منوچهر شاه
بشد آگهی تا به توران سپاه
چو بشنید سالار ترکان پشنگ
چنان خواست کآید به ایران به جنگ

برای حمله به ایران همهٔ دانایان و خردمندان و پهلوانان خود را گِرد آورد و از کینهٔ تورانیان به ایرانیان، سخن گفت و همچنین اضافه کرد که اگر خاک ایران به توران اضافه شود همه در آسایش و رفاه خواهیم بود زیرا دشت‌های ایرانیان اکنده از مراتع بسیار و چمن در چمن است. مانند پرنیان.

اغریرث (فرزند پشنگ) با این جنگ مخالفت کرد. زیرا اعتقاد داشت از هر دو سپاه کشته‌های بی شمار بر زمین می‌ریزند و این گناهی بزرگ است

پیران ، نیکمرد توران

اگر شاه بیند به رأی بلند
نویسد یکی نامهٔ سودمند
بر آیین دهد دخترش را به اوی
بدارِدش با ناز و با آبِ روی

سپه سالار پیران پس از آن که افراسیاب را به دعوت از سیاوش تشویق کرد و افراسیاب نامه‌ای پر از مهر برای سیاوش نوشت، فرمان داد به مناسبت آمدن میهمان ، جشن با شکوهی برگزار شود.

ز خویشان گزین کرد پیران هزار
پذیره شدن را بیاراست کار
به هر منزلی ساخته خوردنی
خورش‌های زیبا و گستردنی

پیران که از آمدن سیاوش بسیار شادمان بود، هزار مرد از خویشان و سپاهیان و مردم دانا را برای استقبال از میهمان فرستاد تا در دو طرف جاده ایستاده و خیر مقدم بگویند.

همچنین چهار پیل سپید را زینت و زیور بست ، مشک و عود و عنبر آماده کرد. سپس خود سوار بر اسب زینت شده همراه دوستان و برادر و پهلوانان، به را افتادند و چشم به راه بود که نوجوان خردمندِ صلح جوی ایرانی از راه برسد :

سیاوش چو بشنید کآمد سپاه
پذیره شدن را بیاراست شاه
درفش سپه دار پیران که دید
خروشیدنِ پیل و اسبان شنید
به او گفت کای پهلوانِ سپاه
چرا رنجه کردی روان را به راه

***

ببوسید پیران سرو پای او
همان خوب چهرِ دل آرای او

هنگامی‌که پیران او را دید یزدان را سپاس گفت، سیاوش را ستود و بر خرد و زیبایی او آفرین زد. سر و پای سیاوش را بوسید و در میان شادی و شادمانی مردمان، همراه با هزار نفر از یاران و دوستان و همراهان سیاوش، به سوی جایگاه افراسیاب رفتند:

سیاوش چو او را پیاده بدید
فرود آمد از اسب و پیشش دوید
گرفتند مر یکدگر را به بر
بسی بوس دادند بر چشم و سر

افراسیاب پیاده به نزد سیاوش آمد. سیاوش از اسب پایین پرید و پیش افراسیاب دوید. شاه توران او را بوسید و به ایوان خود برد که مجلس جشن داشت. یک هفته جشن بر پا بود. پهلوانان ایران و سیاوش با تورانیان به بزم و رزم و هنرنمایی پرداختند و بعد پیران ، میهمان را به خانهٔ خود برد تا چند روزی میزبانِ او باشد:

سیاوش چو آن دید آب از دو چَشم
ببارید ، وَ زاندیشه آمد به خشم
ز ایران دلش یاد کرد و بسوخت
به مانند آتش ، رُخش بر فروخت

پیران که نیک می‌دانست در اندیشهٔ سیاوش چه می‌گذرد، گفتاری تازه پیش آورد و از دختران افراسیاب و دختران برادر او (گرسیوز) سخن گفت. اما سیاوش روی خوش نشان نداد. پیران سخن از دختران خود گفت و از «جریره» فراوان یادکرد. چنانکه مِهرِ او در دلِ سیاوش افتاد و جریره را خواستگاری کرد:

سیاوش چو روی جریره بدید
خوش آمدش ، خندید و شادی گزید
همی بود با او شب و روز شاد
نیامد ز کاووس و دستان به یاد

در این زمان بود که پسر دیگر پادشاه توران (افراسیاب) برای نخستین بار از پدر خواست تا سپاه را به او بسپارد:

ز گفت پدر مغز افراسیاب
بر آمد ز آرام و از خورد و خواب
به پیش پدر شد گشاده زبان
دل آگنده از کین، کمر بر میان
که شایستهٔ جنگِ شیران منم
هم آورد سالار ایران منم

پشنگ به او «سپه سالاری» داد. افراسیاب به ایران سپاه کشید، و در حمله‌ای غافلگیرانه، عده‌ای کشت و عده‌ای دیگر را اسیر کرد و به برادر خود «اغریرث» سپرد.

اغریرث از جنگ ناراضی بود ولی چاره‌ای نداشت باید به فرمان سپه سالار باشد. اما زمانی که شنید سپه‌سالار قصد دارد با شمشیر سر از تن اسیران جدا کند، در فرصتی مناسب آنها را به جهان پهلوان زال (فرزند وجانشین سام) سپرد و به ری رفت.

افراسیاب که مشغول جنگ وکشتار بود،با شنیدن خبر آزادی اسیران، از کار برادر خشمگین شد و او را با ضرب شمشیر به دو نیم کرد:

سپهبد بر آشفت چون پیل مست
به پاسخ به شمشیر یازید دست
میان برادر به دو نیم کرد
چنان سنگدلِ ناهشیوار مرد

سال‌ها بعد، و در دوران پادشاهی کیقباد، و هنگامی که رستم، تازه به دوره جوانی رسیده بود، جنگ میان توران و ایران ادامه داشت.

رستم ازسپه سالار ایران جهان پهلوان زال می‌خواهد که افراسیاب را به او نشان دهد. زال نشانی افراسیاب را می‌دهد. رستم با دیدن او، از پدر می‌خواهد تا اجازه دهد که به جنگ افراسیاب برود.

زال ابتدا اجازه نمی‌دهد ولی سر انجام تسلیم رستم می‌شود. رستم در یک حمله کمربند افراسیاب را می‌گیرد روی دست بلند می کند تا نزد کی قباد ببرد:

گرفتش کمر بند و بفکند خوار
خروشی ز توران بر آرد به زار

اما کمربند او پاره می‌شود، افراسیاب به زمین میافتد و سپاه توران به سوی او رفته از زمین بلندش می‌کنند و تا رود جیحون (مرز ایران و توران) فرار می‌کنند:

وز آنجا به جیحون نهادند روی
خلیده دل و با غم و گفت و گوی

این خاطره تلخ از رستم در دل افراسیاب باقی ماند تا زمانی که پشنگ از این جهان رفت و جای خود را به افراسیاب داد و او هم روش پدر را در پیش گرفت.

در انتظار ماند تا زمانی که شنید سهراب لشکر کشیده و به نبرد با کاووس می‌رود. افراسیاب شاد شد.

به او گنج واسب و سوار داد و دو نفر را مأمور کرد تا مانع از آشنایی رستم و سهراب شوند:

به گردان لشکر سپهدارگفت
که این راز باید که ماند نهفت
پدر را نباید که داند پسر
که بندد دل و جان به مهرِ پدر

افراسیاب، اکنون که بار دیگر اوضاع داخل ایران را آشفته دیده است، حمله‌ای دیگر کرده و سپاه خود را داخل خاک ایران کشانده است که اکنون سیاوش و رستم را مقابل خود می‌بینند.

لشکر کشیدن افراسیاب به انتقام پسر

خبر شد ز تُرکان به افراسیاب
که بیدار بخت رفته اکنون به خواب
نگون شد سر و تاج افراسیاب
همی کند موی و همی ریخت آب
خروشان سر و موی پراکند خاک
همه جامه‌ها کرد بر خویش چاک

سپاهیان ایران به توران حمله کرده و فرزند افراسیاب (سرخه) را مانند سیاوش سر بریدند.

هنگامی که خبر کشته شدنِ شاهزاده بیداربخت (سرخه) به افراسیاب رسید، موی کَند و صورت خراشید و گریه بسیار کرد. گاه خاک بر سر پاشید و گاه سر بر خاک مالید. خوردن و خوابیدن را فراموش کرد و در همه لحظه‌ها به فکر انتقامِ پسر بود. سر انجام تصمیم گرفت به ایران حمله کند:

چنین گفت با لشکر افراسیاب
که ما را برآمد سر از خورد و خواب
همه رزم را دل پر از کین کنید
به ایرانیان پاک نفرین کنید

با این سخنان لشکر را به مرز آورد و سراسر دشت را سیاه از سپاه کرد. در همین حال خبر به رستم رسید که سپاه توران چون کوهی بزرگ، با هزاران مرد جنگی آمادهٔ حمله به ایران است:

از این سوی رستم سپه بر کشید
هوا شد ز تیغ و یَلان ناپدید
تو گفتی نه شب بود پیدا، نه روز
نهان گشت خورشیدِ گیتی فروز

دو سپاه پشت مرزهای خود ایستادند و آماده نبردِ تن‌به‌تن شدند.

پیلسم (برادرپیران) به نزد افراسیاب رفت وگفت: «من آماده‌ام که رستم را دست بسته به نزد تو بیاورم».

افراسیاب خوشحال شد و پاسخ داد:

اگر پیلتن را به چنگ آوری
زمانه بر آساید از داوری
به گردان سپهر، ار بر آری سَرَم
سپارم به تو دختر و کشورم

افراسیاب از پیشنهاد پیلسم استقبال کرد و گفت: «اگر چنین کار بزرگی را انجام دهی چنان سربلند می‌شوم که گویی سرم به آسمان چرخنده می‌ساید. من هم در مقابل دخترم را به تو می‌دهم و هم بخشی از کشور توران را به تو می‌بخشم.

اما سپه‌سالار پیران که زورِ پهلوانی رستم را می‌شناخت و از کوچکی برادر خود خبر داشت، خواست مانع کار شود ولی افراسیاب فرمان داد ابزار جنگی و بَرگستوان (لباس آهنین مخصوص جنگ) به پیلسم بدهند که به جنگ رستم برود.

سپه‌سالار به افراسیاب گفت: «این جوان را به جنگ نفرست که جز کشته شدن عاقبت دیگری ندارد.»

گر او با تهمتن نبردِ آورد
سر خویش را زیر گَرد آورد

اما افراسیاب که جز به انتقام نمی‌اندیشید، نامجوی جوان را به میدانِ جنگ فرستاد. از آن سو دو پهلوان ایرانی با دیدن پیلَسم به او حمله کردند و در یک حمله تَنَش را زیر پای اسب‌ها انداختند.

رستم تن کشته پیلسم را روی نیزه بلند کرد و به نزدیک سپاه توران بُرد.

افراسیاب که پرچم رستم را دید قصد حمله به جهان پهلوان ایران را داشت اما رستم که متوجه او شد به یاد سیاوش افتاد و چون باد به طرف افراسیاب اسب دواند که او فرار کرد. سپاه توران که فرمانده خود را در حال فرار دیدند از هم پاشیدند و هر یک به سویی فرار کردند:

سه فرسنگ چون اژدهای دمان
تهمتن برفت از پیِ بَد گمان
از آن جایگه پیلتن باز گشت
سپه یکسر از جنگ ناساز گشت
رسید و با میهن وداع گفت.

افراسیاب، پادشاه حیله و نیرنگ
چو افراسیاب آن سخن‌ها شنود
خوش آمدش، خندید، و شادی نمود
ز لشکر گزید از دلاور سران
کسی کو گراید به گرز گران

پیش از این، داستان در اردوگاه ایرانیان دنبال می‌شد، اما اکنون بنا بر پیش نیاز داستان‌ها، نیم نگاهی به اردوگاه توران می‌اندازیم و از میان پادشاهان و پهلوانان سرزمین دشمن، افراسیاب را بر گزیده و فرازهایی از زندگی، پهلوانی‌ها، برادر کشی، و افکار پادشاهی او می‌پردازیم.

***

افراسیاب فرزند پشنگ تورانی بود.

پشنگ پادشاهی توران زمین بود و از منوچهر (پادشاه ایران) کینه به دل داشت. اما چون توان رزمی نداشت و خود را در برابر جهان پهلوان سام (پدر بزرگ رستم) ناتوان می‌دید در کمین نشسته بود تا زمان مناسب فرا رسد. با مرگ منوچهرشاه و آغاز پادشاهی نوذر این شرایط مناسب آمد:

پس آنگه ز مرگ منوچهر شاه
بشد آگهی تا به توران سپاه
چو بشنید سالار ترکان پشنگ
چنان خواست کآید به ایران به جنگ

برای حمله به ایران همهٔ دانایان و خردمندان و پهلوانان خود را گِرد آورد و از کینهٔ تورانیان ز ایرانیان، سخن گفت و همچنین اضافه کرد که اگر خاک ایران به توران اضافه شود همه در آسایش و رفاه خواهیم بود زیرا دشت‌های ایرانیان چمن در چمن است. مانند پرنیان.

اغریرث (فرزند پشنگ) با این جنگ مخالفت کرد. زیرا اعتقاد داشت از هر دو سپاه کشته‌های بی شمار بر زمین می‌ریزند و این گناهی بزرگ است

منبع: اینترنت تدوین: عباس عسلی

طرح: عصرمردم

جدول شماره ۹۹/۲۰۶۸

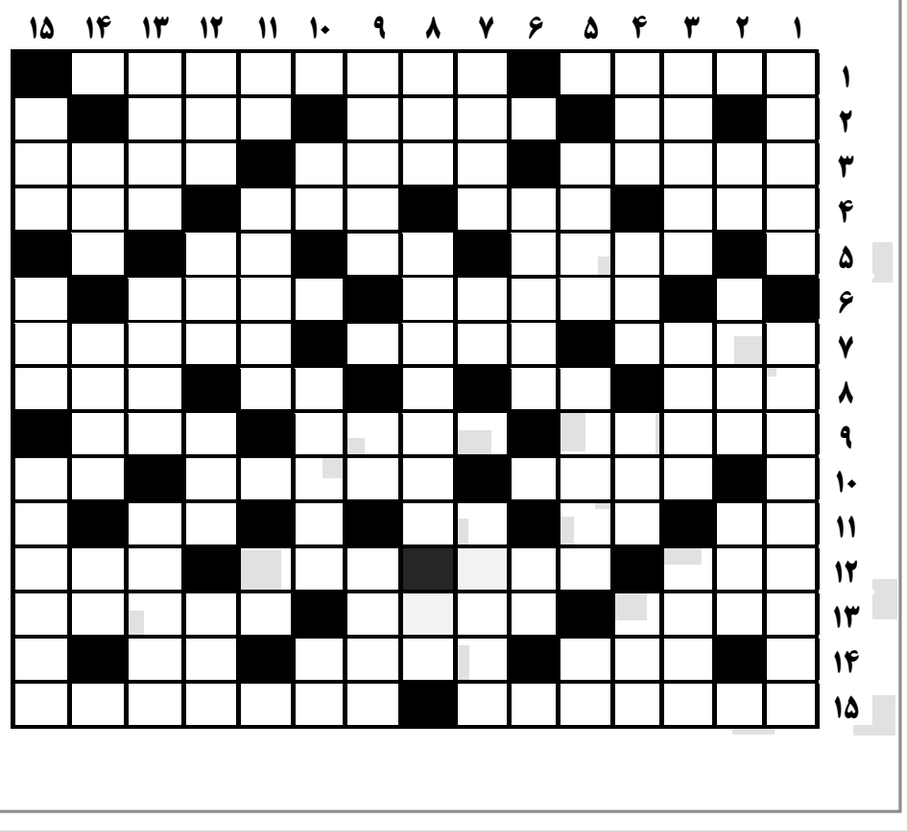

افقی:

۱-منطقه‌ای کوهستانی متعلق به سوریه نزدیک به مناطق اشغالی- نوعی نهنگ آمریکایی که طول آن به ٤ تا ٥ متر می‌رسد
۲-تکخال- هنوز مجنون نشده- انسان
۳-جیوه- شهری در فرانسه- پشتیبان و پارتی
٤-ضلع مقابل زاویه قائمه در مثلث- آخر در گویش عامیانه- خوردن- میوه
٥-شجاع- حرف نفی ابد در عربی- نیکی
٦-سنگینی- اینرسی
۷-آمیزه آبگوشت و نان- ورقه- قربانی
۸-چرک- عدد خیطی- خط‌کش مهندسی- سر
۹-کشاورز- کفل- شیپور قیامت
۱۰-سرباز نیروی دریایی- غیرمتخصص- خرس آسمانی
۱۱-بیان صریح قرآنی- پاسخ منفی عرب- زینت سر- رودی اروپایی
۱۲-پشم- پیغمبر- روغن- مادر ترکی
۱۳-هجوم- بلبل- خونخوار مغول
۱٤-شتر- رب‌النوع دریا- مادر ورزش‌ها
۱٥-بزرگترین صادرکننده انجیر در ایران- مهندس طراح کانال سوئز

عمودی:

۱-نفوذی بیگانه- بزرگترین جلگه در استان گلستان
۲-پسوندی که مصدر جعلی می‌سازد- پیرو مراد- روزه
۳-از توابع لارستان- راست- به مناطق وسیع کوهستانی اطلاق می‌شود
٤-پسوند همانندی در فارسی- تیپا- بزرگترین آبزی- بخشش
٥-زمین لم یزرع- از درجات نظامی- دروازه دهان
٦-ویرانه- از میوه‌های پاییزی
۷-جمع جن- مذکر- ترازو
۸-به عربی یعنی مال ما- از شهرهای اسپانیا- اسب ترکی
۹-کشوری باستانی در اروپا- یار دم بریده- سلام نظامی
۱۰-آس- آگاه کردن- از توابع تهران بزرگ
۱۱-مایه حیات- زیلوبافی- زبان موسیقی
۱۲-نهیب- زیرک- بالا- دستی
۱۳-جمع وارث- دکتر تجویز می‌کند- عادت و شریعت
۱٤-از سوره‌های قرآنی- واحد اندازه‌گیری طول در انگلیس- جدید
۱٥-واحد اندازه‌گیری طول در دنیا- بُرَنده- کشوری جدا شده از شوروی

جواب جدول شماره ۹۹/۲۰۶۷

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ا	ن	و	ر	ی	■	ا	ف	غ	ا	ن	س	ت	ا	ن
۲	ش	ز	ی	ر	■	م	ن	ج	م	■	ر	ب	ا	■	م
۳	ر	س	ی	و	ر	■	ف	ر	ب	ه	■	ز	ی	ل	و
۴	ا	ب	ر	■	ا	ر	س	■	ا	ن	د	■	ر	ز	ر
۵	ق	■	ی	و	ز	ی	■	چ	ر	■	ی	د	■	ج	■
۶	■	د	ل	■	ی	و	ا	ن	■	م	ا	ه	ی	■	ک
۷	م	ی	ن	و	■	ا	پ	ا	ن	■	ل	ه	ا	س	ا
۸	ا	ز	ر	■	س	س	■	ز	■	ت	ه	■	ر	ا	ج
۹	ر	ی	ا	ض	ت	■	ک	ه	ی	ر	■	ب	ی	ل	■
۱۰	ش	■	ق	ر	ی	ب	■	ک	ا	س	ت	ن	■	م	ا
۱۱	ا	ر	■	ر	ز	■	خ	ش	■	ی	■	د	د	■	م
۱۲	ل	ا	ف	■	ه	و	ی	■	ک	م	ر	■	ر	س	ت
۱۳	پ	ی	ر	ق	■	ی	ا	ت	ل	■	پ	ر	و	ی	ن
۱۴	ت	■	ا	ه	و	■	ل	ی	و	ن	■	ن	ی	■	ا
۱۵	ن	ا	ت	و	ا	ن	ی	■	خ	س	ت	و	ش	د	ن